

# حافظ به گفتهٔ حافظ

یک شناخت منطقی

محمد استعلامی



فرهنگ معاصر  
انتشارات

## گفتارهای این کتاب

- ۱ ..... دربارهٔ این کتاب
- ۵ ..... شیراز عصر حافظ
- پای صحبت حافظ. گلوهای شیراز. مزار سعدی. چهرهٔ شهر. ابواسحاق  
انجو. مبارزالدین محتسب. بی‌سامانی‌ها. عیید و اخلاق الاشراف. معنای  
رندی. جان کلام...
- ۲۱ ..... یادداشت‌ها
- ۲۳ ..... از سرگذشت حافظ
- روایت‌ها. روایت خود حافظ. قرآن و درس نیمه شب. قیل و قال مدرسه.  
خرقه سوختن. موسیقی و خوش آوازی حافظ. می و میخانه. مغ بچه و  
ترسابچه و شاهد. زن و فرزند. یوسف عزیزم رفت. غریبی حافظ. زن در  
شیراز عصر حافظ. مدح. حافظی دیگر به دنیا می‌آید.
- ۶۳ ..... یادداشت‌ها
- ۶۵ ..... ذهن و اندیشهٔ حافظ
- غریبی حافظ. عبوس زهد. خرقهٔ سالوس. دلخ و سجادهٔ حافظ. فریب  
زاهد و صوفی. زهدِ ریا. شطح و طامات. شیخ و مفتی و قاضی و امام شهر.  
حافظ متعهد. رندی و غربت رندان. نام و ننگ. قلندری. هم مستی شبانه و  
راز و نیاز من! رندی و عشق. گفت: ببخشند گنه. پیر مغان و سای مغان.  
مردی از خویش برون آید و... این سراچهٔ بازیچه. اختر شب دزد. منم که  
شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
- ۱۰۷ ..... یادداشت‌ها

- درکِ منطقی کلام حافظ ..... ۱۰۹
- مشکل معیار و میزان. مسخ کلام حافظ. بازگشتی به سه گفتار پیش. تفسیر سهل انگارانه. تربیت و زمانه حافظ. خرقه سوختن. می، سلاح مبارزه حافظ. معنای دیگر می. تناسب الفاظ و صلابت کلام. ایهام و دو معنایی. کلک خیال انگیز. معنای درست مغ و مغ بچه و ترسایچه و شاهد. طنز حافظ. فرهنگ کهن و اسطوره‌های ایرانی و اندوه خیام. فال حافظ. سه حال و هوا در کلام حافظ. حافظ را با حافظ باید خواند.
- یادداشت‌ها ..... ۱۴۹
- حافظ و دیگران ..... ۱۵۱
- مشابهات در مضمون و تعبیر. باز آفرینی است یا اقتباس؟ سخن رودکی. شاهنامه حکیم طوس. منوچهری و فرخی. خیام و حافظ. خاقانی و حافظ. مولانا و حافظ. سعدی و حافظ. حافظ پژوهان، ویرایش دیوان و ترجمه‌ها.
- یادداشت‌ها ..... ۱۸۲
- کتاب نامه ..... ۱۸۵
- نمایه ..... ۱۸۹

## شیراز عصر حافظ

پای صحبت حافظ. کلوهای شیراز. مزار سعدی. چهره شهر.  
ابواسحاق انجو. مبارزالدین محتسب. بی سامانی‌ها. عیید و اخلاق  
الاشراف. معنای رندی، و جان کلام...

اگر من و شما می‌توانستیم به شیراز قرن هشتم هجری سفر کنیم و در یک شب بهاری زیر شاخه‌های بهار نارنج، پای صحبت حافظ بنشینیم و او را از اوج کلام آسمانی‌اش به میان خودمان بیاوریم و به حرف بگیریم، می‌دیدیم که غمی بر دل او سنگینی می‌کند! شیراز، شهری که در چشم حافظ خال رخ هفت کشور بود (۷: ۳۹) و نسیم خاک مصلی و آب رکن‌آبادش، او را از سیر و سفر باز می‌داشت (۹: ۱۰۱) چهره یک شهر مُرفه و آباد را از دست نداده بود اما زیستن در آن برای آزاده‌یی چون حافظ آسان نمی‌نمود. شهر، چنان نبود که یک قرن پیش از آن سعدی گفته بود: اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست. فرمانروایی شهر و ولایت به ظاهر در دست امیری یا پادشاهی و در واقع، در اختیار رندانی بود که دین و اخلاق و معرفت و جوانمردی را ابزار سُلطه بر سرنوشت مردم ساخته بودند و هرچه می‌خواستند، می‌کردند. در کنار آن جماعت هم، آنها که باید مردم را به راه حق و راستی می‌بردند، خود غرق در ریاکاری بودند، و حافظ شاید از بیم و احتیاط! نام خود را هم در کنار آنها می‌نهاد، تا بتواند بگوید:

می خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب  
چون نیک بنگری، همه تزویرمی کنند  
(۲۰۰:۱۰)

آزادگانی چون حافظ، درونشان پر از فریاد است و اگر از شیوه  
رندی و خوش باشی عیاران هم سخن بگویند، پیش از آن، گفته‌اند که  
نیست در بازار عالم خوش دلی (۴۳:۵).

نگاهی که در دل تاریخ به جستجوی واقعیت می‌رود، در شیراز  
قرن هشتم، سیمای شاه شیخ ابواسحاق انجو را هم چندان بهتر از  
مبارزالدین محتسب نمی‌بیند. در جامعه‌یی که تصویر تباهی آن را  
در لابه‌لای غزل‌های حافظ می‌بینیم، اگر با مردم کوچه و بازارش  
می‌نشستیم، نظام‌الدین عبیدالله زاکانی را در میان آنها می‌یافتیم که با  
زبان همان مردم، از تباهی دین و اخلاق و از یک جامعه بیمار سخن  
می‌گفت، و اخلاق الاشراف او، سیمای ریاکارانی را نشان می‌داد که  
همه نشانه‌های انسانیت «مذهب منسوخ» و همه پستی‌ها و ناروایی‌ها  
«مذهب مختار» آنها بود. در روزهایی که شمس‌الدین محمد تازه سری  
توی سرها درآورده بود، شاه شیخ در همان سن و سال یا چند سالی  
از حافظ بزرگ‌تر، مدعیان را از میدان به در کرده و بیش و کم امنیت  
و آرامشی در شهر پدید آورده بود و مردم به او امید بسته بودند و برای  
قصر سعادت‌آباد (!) او از جان و مال خود مایه می‌گذاشتند. شاه شیخ  
که می‌خواست با بهره‌مندی از این محبوبیت به پایه خسروان ساسانی  
برسد و ایوان مدائنی را در دروازه استخر بسازد، گاه از آنچه لازمه  
بقای پادشاهی بود، غافل می‌ماند و غرق در آن انوشروانی می‌شد که  
در خیال از خود ساخته بود. در آن روزها، که ابن بطوطه جهانگرد  
تیزهوش و نکته‌سنج مغربی دیری در شیراز بود، می‌دید که افزون بر  
هدایای بی حساب مردم، بیشتر درآمد شهر هم صرف هزینه‌های این

بنا می‌شد.<sup>۱</sup> اما هنوز بنای مداین شاه شیخ به پایان نرسیده بود که در سال ۷۵۷ق. مبارزالدین محمد فارس را تسخیر کرد و به زندگی این شاه جوان خوش خیال پایان داد، و خود بساط یکی از ریاکارانه‌ترین حکومت‌ها را به نام مسلمانی گسترده، و در آزار خلق به نام دین، تا آنجا پیش رفت که پسرش شاه شجاع هم او را محتسب می‌خواند.<sup>۲</sup> ناگفته نماند که با تمام شور و شوقی که شهر در ستایش سلطان جوان خود نشان می‌داد، شاه شیخ از این ستایشگران نایمن و نگران بود چنان که قراولان و جانداران خود را از اصفهانی‌ها انتخاب کرده بود.<sup>۳</sup> شیراز با وجود آرامش و تسلیم ظاهری در واقع در دست رندان بود و کدخدایان محلات که نبض آنها را در دست داشتند، کُلو خوانده می‌شدند یعنی کلان - کلانتر محله! - حمایت و تسلیم آنها هم نسبت به شاهِ انجوبی ثبات بود و هر آن ممکن بود بدل به نفاق و عصیان شود. با این همه شاه شیخ که در آغاز حکومت، مدعیان خطرناک یافته بود، غلبه خود را بر رقیبان به همین کُلوها مدیون بود. این پهلوانان و کُلوها، خود هم از رنود بودند که به نام و ننگِ اعتنایی نداشتند، شاید گاه آثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می‌دادند اما غالباً از هیچ کار ناپسندی هم روگردان نبودند، حتی غارت و شبگردی، تهدید و آدم‌کشی. شهر با حمایت آنها آکنده بود از خانه‌های فساد... شراب در بین آنها رایج بود، بنگ و حشیش نیز، و خرابات شهر که بیت لطف خوانده می‌شد، از تندرروی‌های این رندان آباد بود... کُلو عمر، یکی از همین کُلوهای شیراز بود که شبی، خائنانه دروازه‌یی را گشود و شهر را به مبارزالدین دشمن شاه شیخ تسلیم کرد. بازار هم گاه از فرمان شاه و دربار سر می‌پیچید و در آن ریش سفیدان اصناف حاکم واقعی بودند، و هر صنف بیش و کم استقلال داشت... در تمام شهر نوعی طغیان مخفی نسبت به حکومت وجود داشت که مظهر آن بازاریان، سربازان مزدور،